قصّه آب و عطش در رویارویى بنى‏هاشم با دیگران

مهدى عبداللهى

مقدمه

فرزندان هاشم از جهت شایستگیهایى که داشتند محسود رقباى خود ازقریش و دیگران، به ویژه بنى‏امیّه بودند و در نتیجه منازعات و برخوردهایى‏میانشان واقع مى‏شد؛ صفحات تاریخ درباره این برخوردها آنچه فتوت ومردانگى و بزرگوارى است براى بنى‏هاشم و آنچه پستى و رذالت است براى‏دشمنان ایشان ثبت کرده است. در این مقال به بررسى بخشى از این‏برخوردها که آب و تشنگى در آن نقش دارند مى‏پردازیم:

1. عبدالمطلب و حفر چاه زمزم

در آن سرزمین خشک و سنگلاخ، اثرى از آب زمزم که از زیر پاى اسماعیل‏جوشیده بود، باقى نبود؛ زیرا سالها پیش عمرو بن الحارث رئیس جُرهمیان‏که بر مکّه حکومت داشت، هنگامى که از قبیله خزاعه شکست خورد ومجبور به ترک مکه گردید، از غایت خشم حجرالأسود و دو آهو بره زرین‏اهدایى اسفندیار بن گشتاسب به کعبه و چندین زره و شمشیر از اشیاء کعبه رادر چاه زمزم انداخته چاه را با خاک انباشته کرد، آن گاه کسان خویش رابرداشته به یمن گریخت. سالها گذشت، محل زمزم ناپدید گشت و جز نامى ازآن در ذهنها باقى نماند. تا هنگامى که »حارث« نخستین فرزند عبدالمطلب به‏سن رشد رسید. عبدالمطلب در عالم رؤیا به حفر چاه زمزم مأمور شد و گویابه محل آن راهنمایى گردید وگرنه کندن چاهى که نشانى از آن نمانده در آن‏محل پوشیده از سنگهاى خارا امکان‏پذیر به نظر نمى‏رسد.

به هر صورت عبدالمطلب به کمک تنها فرزندش حارث زمزم را حفرکرد و به آب رسید و اشیایى را که عمرو جرهمى در چاه افکنده بود به دست‏آورد.

قریش نیمى از آن اشیاء را به عنوان این که ملک پدران ما است ازعبدالمطلب طلب کردند. عبدالمطلب به وسیله قرعه قضیه را فیصله داد؛ آهوبره‏هاى طلایى نصیب کعبه و زره و شمشیر سهم عبدالمطلب گردید که با پول‏آنها درى براى کعبه فراهم کرد و قریش بى‏نصیب شدند.

سپس قرشیان - با این که در حفر چاه کمکى به او نکرده و چه بسا تلاش اورا بیهوده مى‏پنداشتند - با عبدالمطلب به نزاع برخاستند و گفتند: این چاه، ازآنِ جدِّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقى است. پس ما را در آن شریک‏گردان. عبدالمطّلب گفت: این کرامتى است که خداوند مرا به آن مخصوص‏گردانیده و شما را در آن بهره‏اى نیست.

سرانجام بعد از مخاصمه و گفتگوى بسیار طرفین به داورى زن کاهنه‏اى‏از قبیله سعد که در اطراف شام بود راضى شدند. در نتیجه عبدالمطلب باگروهى از خویشان خود از فرزندان عبد مناف به همراه گروهى از قریش(از هر تیره چند نفر) به جانب شام روانه شدند. در اثناى راه دریکى از بیابانهاى کم آب، آبهاى فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش ازآبى که داشتند مضایقه کردند و چون تشنگى برایشان غلبه کرد، عبدالمطلب‏گفت بیایید هر کدام بر خود قبرى بکنیم که هر کدام هلاک شدیم دیگران او رادفن کنند و اگر یکى از ما دفن نشده بماند بهتر از آن است که همه چنین بمانیم.چون قبرها را کندند و منتظر مرگ شدند. عبدالمطلب گفت: چنین نشستن وسعى نکردن و ناامید از رحمت حق شدن از ناتوانى و عجز یقین است.برخیزید آب جستجو کنیم. از این رو بار بستند، قریش نیز چنین کردند. چون‏عبدالمطلب سوار شتر خودشد از زیر پاى ناقه‏اش چشمه‏اى از آب زلال وشیرین جوشید. عبدالمطلب تکبیر گفت. اصحاب او هم تکبیر گفتند و آب‏خوردند و مشکهاى خود را پر کردند و قبایل قریش را فراخوانده گفتند:بیایید مشاهده کنید خداوند به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید.

قریش چون آن کرامت بزرگ را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتندخداوند میان ما و تو حکم کرد نیازى به داورى زن کاهنه نیست دیگر در باب‏زمزم با تو منازعه نمى‏کنیم. آن خدایى که در این بیابان به تو آب داد زمزم را به‏تو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را به‏آن حضرت مسلم داشتند.[1]

2. محاصره عثمان

مخالفان عثمان از مصر و عراق در مدینه فراهم آمدند و بعد از گفتگوها ورفت و آمدهایى، بالاخره عثمان را در محاصره قرار دادند که در حدود چهل‏روز به طول کشید.

در دوران محاصره، از رفت و آمد افراد و رساندن آب به عثمان و کسانى‏که در محاصره بودند جلوگیرى کردند.

طبرى مى‏نویسد: عثمان مخفیانه به امیرالمؤمنین علیه‏السلام و همسران‏پیامبر(ص) پیغام فرستاد که اگر مى‏توانید به ما آب برسانید.امیرالمؤمنین علیه‏السلام آخر شب آمد و محاصره کنندگان را به جهت‏جلوگیرى از رساندن آب سرزنش کرد و فرمود: کفار فارس و روم به اسیران‏خود آب و نان مى‏دهند، از خدا بترسید و آب را بر او نبندید. مردم با آن‏حضرت تندى کرده و قبول ننمودند.[2]

ابن اثیر نوشته امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه - که در محاصره عثمان‏دخالت داشت - گفت مى‏خواهم مشکهاى آب به عثمان برسد و شدیداًخشمناک شد تا مشکهاى آب وارد محاصره گردید.[3]

3. معاویه و بستن آب به روى لشکر على علیه‏السلام

ابوالاعور اسلمى که فرمانده پیشتازان لشکر معاویه بود، با مقدمه لشکرامیرالمؤمنین علیه‏السلام به فرماندهى مالک اشتر، روبه‏رو شد و به‏مبارزه‏جویى مالک اشتر جواب نداد. سپس عقب‏نشینى کرده در قناصرین‏فرود آمد و آب فرات را تصرف کرد.

اشتر، در پى او آمد و چون مشاهده نمود. او آب را تصرف کرده با چهارهزار مرد جنگى کارآزموده، ابوالاعور را از کنار آب دور ساخت.

چیزى نگذشت که معاویه و تمام لشکریانش سررسیدند. اشتر که آن‏جماعت را دید به طرف امیرالمؤمنین علیه‏السلام عقب نشست و معاویه‏فرات را در اختیار گرفت.

معاویه وقتى بر فرات مسلّط شد گفت: به خدا قسم این نخستین پیروزى‏است؛ خداوند من و پدرم را سیراب نکند اگر این جماعت آب بنوشند. تمامى‏آنها باید با لب تشنه بمیرند.

عمرو عاص به معاویه گفت: على با نود هزار شمشیر زن که با او است ازتشنگى نخواهد مرد. بگذار هر دو لشکر از آب استفاده کنند.

معاویه گفت: باید همگى از تشنگى بمیرند همان‏طور که عثمان تشنه ازدنیا رفت. عمرو عاص رفیقى از قبیله همدان داشت به نام »معرى« که شخصى‏عابد و زاهد بود او نیز به معاویه گفت: خیلى عجیب است حال که زودتر به‏آب دست یافتید از آب خوردن آنها جلوگیرى مى‏کنید. اگر آنها مسلط شده‏بودند از شما جلوگیرى نمى‏کردند. مگر نمى‏دانید در میان آنها کسان بى‏گناه،غلام، ضعیف و مزدور نیز وجود دارند؟ این اولین ظلمى است که مى‏کنید اى‏معاویه!

معاویه به او تندى کرد و به عمرو عاص گفت: شرّ رفیقت را از سر ما کم‏کن. »معرى« شبانه به لشکرگاه امیرالمؤمنین پیوست.

چون آب به روى لشکریان امیرالمؤمنین علیه‏السلام بسته شد، آن‏حضرت صعصعه را نزد معاویه فرستاد تا به او بگوید: ما به سوى شما آمدیم‏که بگوییم ما پیش از اتمام حجّت، از جنگ خوددارى مى‏کنیم، تو لشکرت راجلو فرستادى و شروع به جنگ کردى و آب را به روى ما بستى. آب را آزادبگذار تا ببینیم چه بایست کرد. اگر دوست داشته باشى بر سر آب بجنگیم مانیز چنین خواهیم کرد.

صعصعه پیغام را رسانید، معاویه با اصحابش به مشورت نشست. یارانش‏با صعصعه به درگیرى لفظى پرداختند و بالاخره جواب روشنى نداد و گفت:از نظر من باخبر مى‏شوید!

از آن سوى به ابوالاعور دستور داد از آب جلوگیرى کنند.

آن هنگام امام خطبه‏اى خواند و لشکر را به شور آورد:

قد استطعموکم القتال فاقرّوا على مذلّة او تأخیر محلة او روّوا السیوف‏من الدماء ترووا من الماء فالموت فى حیاتکم مقهورین والحیاة فى‏موتکم قاهرین... . (نهج‏البلاغه، خطبه 51)

معاویه مرگ را براى شما تهیه دیده... یا در خوارى و پستى بمانید و یاشمشیرها را از خون آنها سیراب کنید تا از آب سیراب شوید. زندگى‏با ذلّت مرگ است و مرگ با سرافرازى زندگى است.

بالاخره لشکریان امام به فرماندهى اشعث و مالک اشتر پیش تاختند وشامیان را از آب دور نمودند و اهل عراق مالک شریعه شدند.

عمرو عاص به معاویه گفت: هان! چه خیال مى‏کنى اگر آنها جلوى آب رابگیرند، همان‏طور که تو گرفتى؟ آیا با آنها مى‏جنگى آنگونه که آنها جنگیدند؟

معاویه گفت: این سخن را کنار بگذار، تو به على چه گمان مى‏برى؟ عمروگفت به گمان من على مثل تو نیست. او از آب جلوگیرى نمى‏کند، او براى کاردیگرى آمده است.

وقتى لشکریان امام بر فرات مسلط شدند، از امام خواستند آب را به روى‏اهل شام ببندد. حضرت قبول نکرد و فرمود: از آب جلوگیرى نکنید، من کارنادان‏ها را نمى‏کنم. از آنها مى‏خواهم تا به کتاب خدا عمل کنند. من به راه‏راست دعوتشان مى‏کنم، اگر قبول نکردند با شمشیر کار را یکسره مى‏کنم.[4]

شهریار شیرین‏سخن این ماجرا را با اندکى تخیل شاعرانه چنین سروده‏است:

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست

به روى شاه ولایت چرا که بود خسى

على به حمله گرفت آب و باز کرد سبیل

چرا که او کَسِ هر بى کَس است و دادرسى

سه بار دست به دست آمد آب و در هر بار

على چنین هنرى کرد و او چنین هوسى

فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس

که بى‏حیایى دشمن ز حد گذشت بسى

جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم

که آب و نان نبندد کسى به روى کسى

دعاى حسنین علیهماالسلام براى آمدن باران

نقل شده عده‏اى از اهل کوفه نزد امام امیرالمؤمنین علیه‏السلام آمده از کمبودباران شکایت کردند. آن حضرت امام حسن و امام حسین علیه‏السلام رافراخواندند. نخست به امام حسن علیه‏السلام فرمود: دعایى براى طلب باران‏بخواند، امام حسن علیه‏السلام دعایى نیکو کردند، سپس امیرالمؤمنین‏علیه‏السلام به امام حسین علیه‏السلام فرمود: دعا کن. امام حسین‏علیه‏السلام نیز دعایى همانند امام حسن علیه‏السلام با الفاظ و معانى زیباخواندند.

چون حسنین علیه‏السلام از دعا فارغ شدند، خداوند تبارک و تعالى براى‏مردم باران فراوانى از آسمان فرو فرستاد.[5]

4. قصه آب و عطش در کربلا

سیراب کردن امام تمام لشکریان حرّ و اسبان ایشان را

سالار شهیدان در مسیر خود از مکه به کربلا در منزلگاه »شَراف« فرود آمد.هنگام سحر جوانان را دستور داد که آب فراوان برگیرند. سپس از منزل شراف‏حرکت کرد تا روز به نیمه رسید و همچنان در حال حرکت بود که یکى ازیارانش تکبیر گفت: امام نیز گفت: اللّه اکبر و از آن شخص پرسید: »چرا تکبیرگفتى؟« گفت درختهاى خرما دیدم؛ گروهى از همراهان گفتند ما هرگز در این‏منطقه درخت خرما ندیده‏ایم. امام فرمود: »پس چه مى‏بینید؟« گفتند: گوش‏اسبان است. امام فرمود: »من هم چنین مى‏بینم. آیا در اینجا پناهگاهى نیست‏که آن را پشت سر قرار دهیم و با این سواران از یک طرف روبرو شویم.«گفتند: آرى این کوه »ذو حُسُم« است. اگر به جانب چپ روى و زودتر به آنجابرسى به مقصود رسیده‏اى. امام به جانب چپ میل کرد و ما هم به جانب چپ‏گردیدیم به ا ندک مدتى گردن اسبها پیدا شد که ما آنها را بخوبى دیدیم. آنهاهم وقتى دیدند ما از راه کناره گرفته‏ایم به سوى ما آمدند نوک نیزه‏هایشان‏مانند سنجاقک و پرچمهایشان مانند بال پرندگان بود. ما سرعت گرفتیم وپیشتر از ایشان به ذو حسم رسیدیم. امام دستور داد خیمه و خرگاه‏برافراشتند.

آن گروه هم که حدود هزار سوار به فرماندهى حرّ بن یزید بودند رسیدندو در گرماى ظهر مقابل امام علیه‏السلام قرار گرفتند در حالى که امام و یارانش‏عمامه به سر بسته و شمشیرهاى خود را حمایل کرده بودند. امام به جوانان‏فرمود: »این جماعت را آب دهید و سیرابشان کنید، اسبانشان را هم کاملاًسیراب کنید.« جوانان چنین کردند، کاسه‏هاى بزرگ و تشتها را از آب پرمى‏کردند و جلو اسبها مى‏گذاشتند تا این که سه یا چهار یا پنج بار آب‏مى‏خورد آن‏گاه ظرف را برمى‏داشتند و دیگرى را سیراب مى‏کردند و به همین‏ترتیب همه آنها را آب دادند.

على بن طعان محاربى گوید: آن روز من هم با حرّ بودم و آخرین نفرى‏بودم که رسیدم، وقتى امام تشنگى من و اسبم را دید فرمود: »شتر را بخوابان«،شتر را خواباندم، فرمود: »بنوش«، آن گاه خود امام کمک کرد تا من آب‏نوشیدم، اسبم را نیز سیراب کردم.[6]

اکنون در مقابل این بزرگوارى و جوانمردى امام، برخورد دشمنان را درهمین زمینه مورد توجّه قرار دهیم.

نامه ابن زیاد به حرّ

امّا بعد هنگامى که نامه من به دست تو رسید و فرستاده‏ام پیش تو آمد برحسین سخت بگیر و او را در دشتى بدون مانع و حفاظ و دور از آب فرود آور.به فرستاده‏ام دستور داده‏ام که همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر اجراى‏فرمانم را به من برساند، والسلام.[7]

نامه ابن زیاد به ابن سعد

بعد از اینکه امام علیه‏السلام و یارانش در کربلا فرود آمدند و عمر بن سعد دربرابر ایشان با انبوه لشکر اردو زد، ابن زیاد طىّ نامه‏اى به عمر بن سعد چنین‏دستور داد:

امّا بعد میان حسین و یاورانش، و آب حایل شو، که یک قطره از آن‏ننوشند، چنانکه با متقىِ پاکیزه‏خوىِ مظلوم، عثمان بن عفان رفتار کردند![8]

به موجب این فرمان از روز هفتم محرّم لشکر ابن سعد از آب جلوگیرى‏کردند، زیرا ابن زیاد خود را منسوب به بنى‏امیه نموده و براى عثمان دلسوزى‏مى‏کرد، و تشنه ماندن او را - راست یا دروغ - مستند به آل ابى‏طالب‏مى‏دانست. در صورتى که امیرالمؤمنین علیه‏السلام از عثمان حمایت نمود وبه وسیله امام حسن علیه‏السلام به او آب رسانید.

بر فرض که عثمان را تشنه کشته باشند به حسین، عیال، اطفال و اصحاب‏او چه ارتباطى دارد؟ آنان که در آن واقعه تأثیرى نداشتند پس براى چه این‏همه مصیبت ببینند و بى‏تابى و ناله کودکان از عطش را ببینند و بشنوند؟!

مصیبت عطش در آن هواى گرم عراق و در حالت جنگ و مبارزه و کشته‏شدن یاران و جوانان بسیار طاقت‏فرسا و شنیدن ناله کودکان و فریاد العطش‏آنان بسیار دلخراش بود.

قلم از وصف آن حالت عاجز است، توصیف خباثت دشمنان و تشنگى‏فرزندان رسول خدا را از زبان حر بشنویم:

حرّ بعد از پشیمانى و ملحق شدن به اردوگاه امام علیه‏السلام خطاب به‏کوفیان چنین گفت:

این آبى که... یهودى و مجوسى و نصرانى از آن مى‏آشامند، شما به روى‏حسین علیه‏السلام و کودکان و زنان و یاوران او بستید. بیایید ببینید چگونه‏عطش همه را بر زمین افکنده و بر اثر تشنگى توان همه از دست رفته است.

آرى کسانى که امام را دعوت کرده بودند، به جاى استقبال و پذیرایى، آب‏فرات را هم به روى او و فرزندان کوچک او بستند، آب را از امامى دریغ‏کردند که به دعاى او از باران رحمت الهى برخوردار شده بودند و در گرماى‏نیمه روز هزار نفر از ایشان را که راه بر او بسته بودند، حتى اسبهایشان راسیراب کرده بود، آیا نمى‏شد یکى از آن هزاران، مشک آبى به کودکان‏خردسال لب تشنه برساند؟!

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و مى‏مکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

اى کاش به همان جلوگیرى از آب و تشنگى زن و بچه بسنده مى‏کردند وزخم زبان نمى‏زدند.

در آخرین لحظات که امام با لب تشنه در جستجوى آب بود. شمر لعین‏گفت: به آب نمى‏رسى تا به آتش برسى. شخص دیگرى گفت: اى حسین!مى‏بینى آب چگونه موج مى‏زند؟ به خدا سوگند! آب را نمى‏چشى و باید تشنه‏جان بدهى![9]

زان تشنگان هنوز به عیوق مى‏رسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا